

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَّعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

ادبیات فارسی

پایه دهم
دوره دوم متوسطه حرفه‌ای

وزارت آموزش و پرورش
سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور

برنامه ریزی محتوا و نظارت بر تألیف: معاونت برنامه‌ریزی آموزشی و توان‌بخشی
گروه برنامه‌ریزی آموزشی و درسی دوره اول و دوم متوسطه حرفه‌ای
نام کتاب: ادبیات فارسی - پایه دهم دوره دوم متوسطه حرفه‌ای - کد ۵۱۰۰۳۱
مؤلفین: حسین قاسم‌پور، عشرت لطفی، محبوبه ضرغام‌پور، هاجر عمل صالح، آریتا محمودپور، شهربانو

میرزایی، معصومه والی

مدیر امور فنی و چاپ: احمدرضا امینی

ویراستار: بهروز راستانی

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ: اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
تهران: خیابان ایرانشهر شمالی-ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)
تلفن: ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، صندوق پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وب سایت: www.chap.sch.ir

امور فنی: زهرا محمد نظامی / تصحیح: سپیده ملک ایزدی

امور فنی رایانه‌ای: حمید ثابت کلاچاهی

مدیر هنری: کاظم طلایی / تصویرگر: امیر خالقی

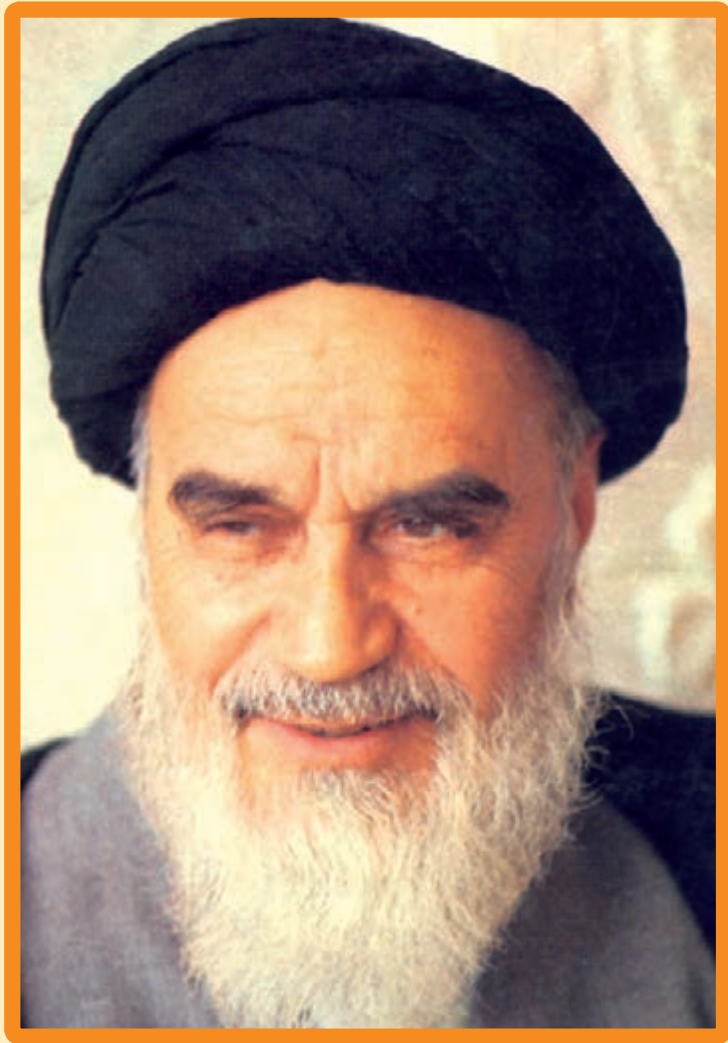
ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج -
خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۵-۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۱۳۹-۳۷۵۱۵

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار: ۱۴۰۳

شابک: X-۱۵۵۴-۰۵-۹۶۴

ISBN 964-05-1554-X



بسمه تعالی

فرایند تولید برنامه درسی مجموعه فعالیت‌های نظام‌مند و طرح‌ریزی شده‌ای است، که تلاش دارد ابعاد چهارگانه زیر نظام برنامه درسی (طراحی، تدوین، اجرا و ارزشیابی) را در یک فعالیت منسجم، هماهنگ با غایت و اهداف نظام تعلیم و تربیت رسمی سازماندهی نماید. در تدوین محتوای کتب دانش‌آموزان با نیازهای ویژه که بخشی از فرایند برنامه‌ریزی درسی است، سعی شده تا ملاحظات ساحت‌های تربیتی حاکم بر فلسفه تعلیم و تربیت که ناظر بر رشد و توانمندی دانش‌آموزان برای درک و فهم دانش پایه و عمومی، کسب مهارت‌های دانش‌افزایی، به‌کارگیری شیوه تفکر علمی و منطقی، توان تفکر انتقادی، آمادگی جهت بروز خلاقیت و نوآوری و نیز کسب دانش، بینش و تفکر فناورانه برای بهبود کیفیت زندگی است، مورد توجه قرار گیرد. این محتوا با فراهم نمودن فرصت‌های مناسب برنامه درسی ضمن تأکید بر انعطاف در عین ثبات و همه‌جانبه‌نگری و توجه به هویت ویژه متریبان با نیازهای خاص، زمینه‌ساز دستیابی دانش‌آموزان به کسب شایستگی‌های لازم (توانمندی‌ها، مهارت‌ها) می‌باشد.

امید است این محتوا در تحقق اهداف مؤثر باشد و معلمان عزیز و گرامی با بهره‌گیری از این کتاب بتوانند فراگیران را در دستیابی به صلاحیت‌های فردی و اجتماعی یاری نمایند. این کار بزرگ حاصل همکاری صمیمانه کارشناسان سازمان آموزش و پرورش کودکان استثنایی و گروه‌های تألیف کتاب‌های درسی می‌باشد، شایسته است از تلاش و مساعی این عزیزان و همکاران سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت متبوع که در مراحل چاپ و آماده‌سازی ما را یاری داده‌اند، تقدیر و تشکر نماییم. در اینجا از همه همکاران و صاحب‌نظران درخواست می‌نمایم، تا نظرات و پیشنهادهای خود را در خصوص این محتوا به این سازمان منعکس نمایند.

معاون وزیر و رییس سازمان

آموزش و پرورش استثنایی کشور

همکار گرامی

خدا را سپاس می‌گوییم که توانستیم کار تهیه و تولید کتاب فارسی را براساس آخرین دستاوردهای آموزشی به انجام برسانیم. امیدواریم که رهاورد آموزشی این کتاب‌ها بهبود، رشد و اعتلای آموزش این گروه از دانش‌آموزان باشد و همت بلند شما، افق‌های تازه و روشنی را فرا روی ما بگشاید.

هنگام استفاده از این کتاب که با ساختار و رویکردی نو تألیف شده است به نکات زیر توجه کنید:

۱- در کتاب به هر چهار مهارت زبانی (گوش دادن، سخن گفتن، خواندن و نوشتن) به یک میزان توجه شده است.

۲- در هر فصل دو درس گنجانده شده است که ساختار آن حول موضوعات (تحمیدیه، نهادها، سرزمین من، ادبیات پایداری، ادبیات حماسی، ادبیات تعلیمی، ادبیات جهان و نیایش) شکل گرفته است.

۳- در هر درس فعالیت‌های مختلفی پیش‌بینی شده است که عبارت‌اند از: خودآزمایی شفاهی، خودآزمایی کتبی و کار گروهی.

۴- در این کتاب به منظور کمک به تقویت خط دانش‌آموزان و توانایی خوانا نویسی، از دو نوع خط استفاده شده است؛ یکی، خط خواندن و دیگری، خط نوشتن. خط خواندن همان خطی است که بسیاری از کتاب‌های درسی با آن نوشته می‌شود و خط نوشتن خطی است که نوشتن تحریری را به دانش‌آموزان آموزش می‌دهد. برای نوشتن خط تحریری به آموزش جداگانه نیازی نیست. بلکه مبنا، تمرین عملی دانش‌آموز و نمونه‌برداری از روی کتاب است؛ بنابراین، ضرورتی برای برگزاری کلاس آموزش خط نیست.

۵- از همکاران محترم درخواست می‌شود قبل از تدریس کتاب، کتاب راهنمای معلم را به دقت مطالعه کنند.

۶- در حین ارزش‌یابی در طول سال تحصیلی، به هر چهار مهارت به یک میزان توجه شود تا ارزش آن‌ها به یک نسبت حفظ شود.

۷- لازم است دبیران گرامی، خانواده‌ها را با کتاب و روش‌های آموزش آن آشنا کنند تا هماهنگی آموزشی بین خانه و مدرسه ایجاد شود.

همت‌م بدرقه‌ی راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

فهرست

۷	درس اوّل: خدا را می‌شناسم
 فصل اوّل: نهادها
۱۰	درس دوم: شهر ما، خانه‌ی ما
۱۴	درس سوم: امدادگر
 فصل دوم: سرزمین من
۲۰	درس چهارم: عشایر ایران
۲۴	درس پنجم: تخت جمشید
 فصل سوم: ادبیّات پایداری
۳۰	درس ششم: پاسخ
۳۴	درس هفتم: چشمان مادر بزرگ
 فصل چهارم: ادبیّات حماسی
۴۰	درس هشتم: داستان زال و سیمرغ - ۱
۴۳	درس نهم: داستان زال و سیمرغ - ۲
 فصل پنجم: ادبیّات تعلیمی
۴۸	درس دهم: مروارید
۵۲	درس یازدهم: کیسه‌ی سربسته
 فصل ششم: ادبیّات جهان
۵۶	درس دوازدهم: سخت کوشی
۶۱	درس سیزدهم: ما می‌توانیم
۶۵	درس چهاردهم: ای خدای مهربان!
 واژه‌نامه

درس اول

خدا را می‌شناسم

من از گل‌های رنگین
ز شب‌نم‌های سیمین*
خدا را می‌شناسم

من از امواج* دریا
ز کوه و دشت و صحرا
خدا را می‌شناسم

من از باد بهاران
کنار چشمه* ساران
خدا را می‌شناسم

من از شب‌های زیبا
به باغ آسمان‌ها
خدا را می‌شناسم

من از انجیر و زیتون
انار سرخ گلگون*
خدا را می‌شناسم



شاعر: محمدمراد مردانی

فصل اوّل: نُجّادها



شهر ما، خانه‌ی ما

معلم روی تابلوی کلاس نوشت: شهرداری در زندگی ما چه نقشی دارد؟ و از دانش‌آموزان خواست در مورد این سؤال با هم بحث و گفت و گو کنند و نظرات* خود را بگویند.

حمید گفت: «شهرداری وظیفه دارد خیابان‌ها را آسفالت و پیاده‌روها را سنگ فرش کند تا اتومبیل‌ها و رهگذران* هنگام رفت و آمد با مشکلی روبه‌رو نشوند.»

علی گفت: «شهرداری، رفتگران* بسیاری را مأمور می‌کند تا هر روز زباله‌ها را از کنار خیابان‌ها و داخل جوی‌ها جمع‌آوری کنند. این کار در حفظ نظافت و جلوگیری از گسترش بیماری‌ها و آلودگی در سطح شهر بسیار مؤثر است.»



امید گفت: «مأموران شهرداری با کاشت نهال و ایجاد فضای سبز می‌کوشند، تا شهری زیبا و هوایی سالم برای مردم فراهم آورند.»

آرش گفت: «نصب و رنگ‌آمیزی جدول‌ها، و نرده‌های خیابان‌ها، و ساخت بزرگ‌راه‌ها و پل‌ها نیز بر عهده‌ی شهرداری است. کارگران شهرداری باغچه‌های کنار و وسط خیابان‌ها را گل کاری می‌کنند و با ساختن آب نماهای* زیبا و تزیین میدان‌ها، خرمی و طراوت* را به شهرها می‌آورند. هم چنین، با ایجاد پارک‌های زیبا و کتاب‌خانه‌های بزرگ و کوچک و زمین‌های بازی کمک می‌کنند مردم اوقات* فراغت خوبی را بگذرانند.»

معلم گفت: «آفرین! همه‌ی شما اطلاعات خوبی در مورد شهرداری دارید. اما یکی دیگر از فعالیت‌های مهم شهرداری، حمل و نقل مسافران در خیابان‌های شهر است. مردم روزانه با استفاده از اتوبوس، مینی‌بوس و تاکسی، از جایی به جای دیگر شهر رفت و آمد می‌کنند. شرکت‌های وابسته به شهرداری، مانند اتوبوس‌رانی، تاکسی‌رانی و ... از جمله شرکت‌هایی هستند که وظیفه‌ی حمل و نقل عمومی مردم را به عهده دارند.»

سپس یکی از دانش‌آموزان پرسید: «وظیفه‌ی ما نسبت به شهرمان چیست؟» معلم گفت: «همان‌طور که کارکنان زحمتکش شهرداری شبانه روز در تلاش هستند تا شهر را زیبا نگه دارند، ما هم نسبت به شهرمان وظایفی داریم. برای مثال:

زباله‌های خود را در خیابان‌ها و جوی آب نریزیم و آن‌ها را در کیسه‌های مخصوص قرار دهیم.
در باغچه‌های منزل و مدرسه‌ی خود درخت و گل بکاریم و از آن‌ها به خوبی مراقبت* کنیم.
از وسایل حمل و نقل* عمومی به درستی استفاده کنیم.

با انجام این کارها ما می‌توانیم شهرمان را همانند خانه‌مان پاکیزه و زیبا نگه داریم.»

خودآزمایی شفاهی

- ۱ - چند وظیفه‌ی مهم شهرداری را بگویید؟
- ۲ - شما برای داشتن شهری سالم و پاکیزه چه می‌کنید؟
- ۳ - وسایل حمل و نقل عمومی را نام ببرید؟
- ۴ - شما در انجام چه کارهایی می‌توانید با شهرداری همکاری کنید؟

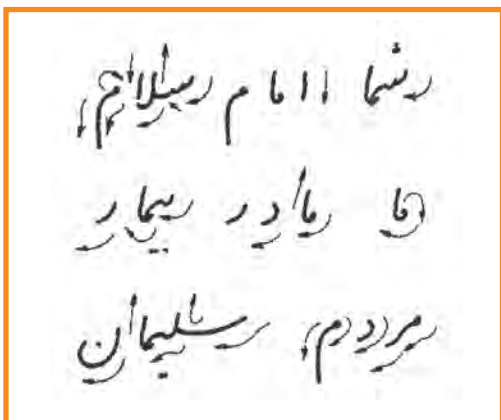
خودآزمایی کتبی

- ۱ - جمع کلمه‌های زیر را مانند نمونه بنویسید.

وظیفه	وظایف
وسيله	
مرکز	
منطقه	

- ۲ - نامه‌ای به یکی از افرادی که برای پاکیزگی محل زندگی شما زحمت می‌کشند، بنویسید.

- ۳ - نقطه چین‌ها را کامل کنید.



۴- مانند سرمشق، بنویسید.

ما مادر بیمار شما امام سلام تقویم مردم سلیمان سلام

چیستان

آن چیست که هم در جنگل، هم در باغ وحش و هم در خانه‌هاست؟

کار گروهی

با هم مشورت کنید و بنویسید، برای این که هوای پاکیزه داشته باشیم:

الف) چه کارهایی باید انجام دهیم؟

.....

.....

.....

.....

ب) چه کارهایی نباید انجام دهیم؟

.....

.....

.....

.....

امدادگر

چند سال پیش در فصل بهار، باران شدیدی در شهر ما بارید. سیل همه جا را فراگرفت و خانه‌های بسیاری خراب شدند. مردم سیل زده زیر باران مانده و بچه‌ها از گرسنگی و سرما گریه می‌کردند.

گروهی به شهر آمدند که به آن‌ها «امدادگر» می‌گفتند. آن‌ها به مردم پتو، چادر، غذا و دارو می‌دادند. گروهی از مردم هم، در برپا کردن چادرها و تقسیم پتو و غذا، به امدادگران کمک می‌کردند.

شب که همه دور آتش نشسته بودیم، من از امدادگر جوانی پرسیدم: «امدادگر یعنی چه؟» او با لبخند پاسخ داد: «امداد یعنی کمک و یاری، و امدادگر کسی است که به مردم یاری و کمک می‌رساند.»

او ادامه داد: سال‌ها قبل یک سازمان بین‌المللی تأسیس* شد که وظیفه‌اش کمک و یاری به مردمی است که جان و مالشان در خطر نابودی* قرار گرفته است. در این سازمان، افرادی برای کمک به مردم آموزش می‌بینند که به آن‌ها امدادگر می‌گویند. امدادگران هنگام وقوع* حادثه*، برای نجات مردم به کمک آن‌ها می‌روند و وسایل لازم را در اختیارشان می‌گذارند.

در کشور ما «کمیته‌ی امداد امام خمینی، نیز هنگام نیاز، به

مردم کمک می‌کند.»

وقتی صحبت‌های امدادگر جوان به پایان رسید، با تشکر از او و دوستانش برایشان سلامتی و موفقیت* آرزو کردم.





خودآزمایی شفاهی

- ۱- در این درس چه حادثه‌ی مهمی اتفاق افتاده بود؟
- ۲- به چه کسانی امدادگر می‌گویند؟
- ۳- در کشور ما چه سازمان‌هایی هنگام نیاز به مردم کمک می‌کنند؟
- ۴- شما هنگام وقوع حادثه چه می‌کنید؟

خودآزمایی کتبی

۱- کلمه‌هایی را که در درس با «ها» و «ان» جمع بسته شده‌اند، پیدا کنید و بنویسید.

.....

.....

.....

.....

۲- منظور از عبارت «برپا کردن چادرها» چیست؟

.....

.....

.....

.....

۳ - به تصویرهای زیر نگاه کنید و داستانی برای آن‌ها بنویسید.



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۴ - هم معنی کلمه‌های زیر را بنویسید.

امدادگر:

حادثه:

کمک:

نابودی:

نیاز:

وقوع:

کار گروهی

درباره‌ی نشانه‌های زیر با دوستانتان صحبت کنید.



سازمان هلال احمر



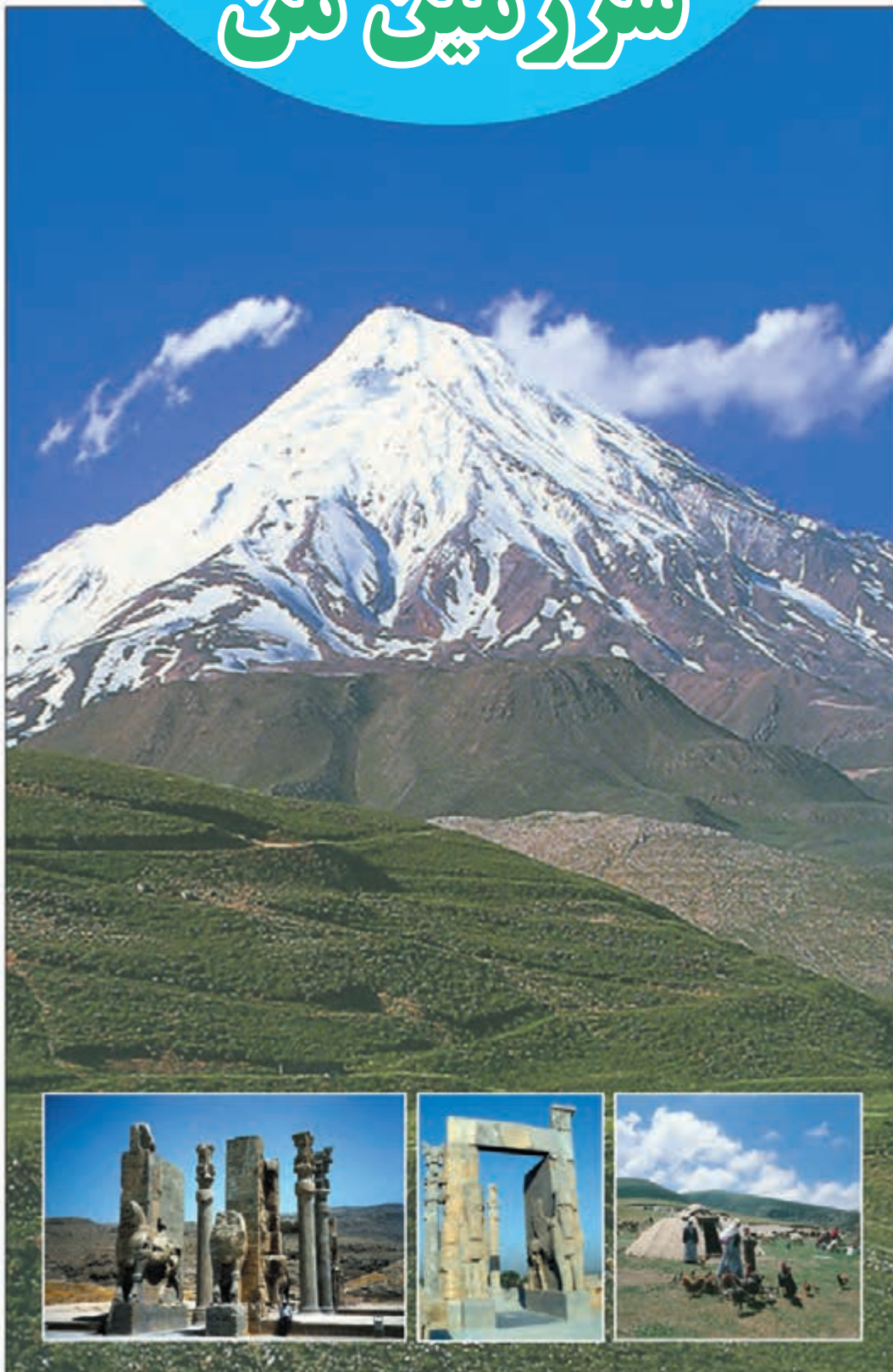
سازمان صلیب سرخ



کمیته‌ی امداد امام خمینی (ره)

فصل دوم:

سرزمین من



عشایر ایران

زنگ اوّل بود. ما با هیجان* بسیار، در انتظار* خانم معلّم بودیم. آن روز قرار بود، زینب مطالبی* را که در مورد زندگی عشایر تهیّه کرده است، برای ما بخواند. خانم معلّم به کلاس آمد، با دانش‌آموزان سلام و احوال‌پرسی کرد و پرسید: «آماده هستید تا زینب نوشته‌هایش را برای شما بخواند؟» همه‌ی ما منتظر بودیم و زینب این‌طور شروع کرد: «من یکی از دختران عشایر استان فارس





هستم که دوران کودکی‌ام را در آن‌جا سپری کرده‌ام.* عشایر مردمانی هستند که در نواحی کوهستانی و دشت‌ها و صحراها زندگی می‌کنند و چادرهای خود را کنار هم برپا می‌دارند. آن‌ها برای این‌که بتوانند آسان‌تر از جایی به جای دیگر بروند، در سیاه چادر زندگی می‌کنند. سیاه چادر را از موی بز می‌بافند.

شغل اصلی عشایر دام‌پروری است. عشایر برای یافتن چراگاه، به طور مرتب از یک منطقه به منطقه‌ای دیگر کوچ می‌کنند. کوچ* تابستانی عشایر را بیلاق می‌گویند. زندگی در بیلاق سخت ولی زیباست. آن‌ها برای رسیدن به بیلاق، از کوه‌های بلند و رودهای خروشان عبور می‌کنند. به کوچ زمستانی عشایر قشلاق می‌گویند. هنگام سفر، همه‌ی وسایل عشایر بر پشت الاغ‌ها، اسب‌ها و شترها حمل می‌شود. البته امروزه گاهی از وسایل نقلیه‌ی موتوری نیز استفاده کنند.

زنان عشایر از پشم و موی دام‌های خود نخ درست می‌کنند و با آن‌ها قالی و گلیم‌های زیبا می‌بافند. عشایر محصولاتمانند پشم، گوشت و انواع لبنیات* را از دام‌های خود تهیه می‌کنند. آن‌ها مردمانی دلیر* و مهربان هستند.»

بعد از این‌که زینب نوشته‌هایش را خواند، همه او را به خاطر مطالبی که تهیه کرده بود، تشویق کردیم.

خودآزمایی شفاهی

- ۱ - به چه کسانی عشایر گفته می‌شود؟
- ۲ - چرا عشایر در سیاه چادر زندگی می‌کنند؟
- ۳ - شغل اصلی عشایر ایران چیست؟
- ۴ - به نظر شما، بچه‌های عشایر چگونه درس می‌خوانند؟

خودآزمایی کتبی

- ۱ - درباره‌ی هر تصویر یک جمله بنویسید.



.....

.....

.....

.....



.....

.....

.....

.....



.....

.....

.....

.....

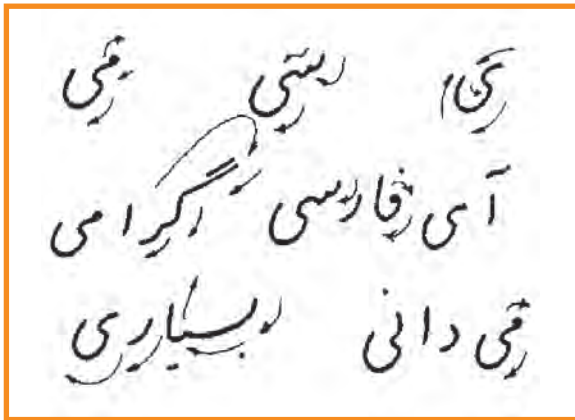
۲ - کدام تصویر محلّ زندگی شما را نشان می‌دهد؟

.....
.....

۳ - محلّ زندگی خود را در دو سطر معرفی کنید.

.....
.....

۴ - نقطه چین‌ها را کامل کنید.



۵ - مانند سرمشق، بنویسید.

رنگی رستی رمی / آی فارسی گرامی / رمی دانی بسیار

.....

کار گروهی

با توجه به تصاویر صفحه ۲۲، زندگی شهری و روستایی را با هم مقایسه کنید و در کلاس به بحث و گفت‌وگو بپردازید.

تخت جمشید

«پس کی می‌رسیم؟» این چندمین بار بود که علی این سؤال را از پدرش می‌پرسید و پدر هم هر بار می‌گفت: «دیگر چیزی نمانده.» وقتی اتوبوس به پایانه‌ی مسافری* رسید، پدر تاکسی گرفت و آن‌ها به منزل یکی از دوستان خود رفتند. مریم و علی در تمام راه با کنجاوی* به اطراف نگاه می‌کردند. وقتی رسیدند، مادر گفت: «بچه‌ها، امروز بعد از کمی استراحت، به زیارت شاه‌چراغ و بازدید از آرامگاه سعدی، حافظ و باغ ارم خواهیم رفت. فردا هم از تخت جمشید دیدن می‌کنیم.»

مریم با خوش‌حالی گفت: «چه خوب! چه قدر دلم می‌خواهد تخت جمشید را از نزدیک ببینم و عظمت* آن را بیشتر درک* کنم.»

فردای آن روز، بچه‌ها زودتر از همیشه از خواب بیدار شدند. آن‌ها برای رفتن به تخت جمشید لحظه شماری می‌کردند. وقتی به آن‌جا رسیدند، جمعیت زیادی را دیدند که از پلکان دو طرفه‌ای بالا می‌رفتند.

پدر گفت: «این‌جا، دروازه‌ی ملل* است.» بعد از دیدن دروازه‌ی ملل، به طرف، «کاخ آپادانا» حرکت کردند. کاخ آپادانا بزرگ‌ترین کاخ تخت جمشید است. مریم پرسید: «آیا تخت جمشید کاخ دیگری هم دارد؟» مادر گفت: «بله، کاخ صد ستون که دومین بنای* بزرگ تخت جمشید به شمار می‌رود.»

همان‌طور که مریم و علی همراه پدرشان از قسمت‌های گوناگون تخت جمشید دیدن می‌کردند،



چشم علی به نوشته‌های روی سنگ‌های تخت
جمشید افتاد. از پدر پرسید: «پدر جان این‌ها
چیست؟»

پدر جواب داد: «این‌ها دست نوشته‌هایی
به خط میخی هستند که در مورد ساختن
تخت جمشید و آداب و رسوم* آن زمان
توضیحاتی داده‌اند. باید بدانید که تخت
جمشید از مشهورترین بناهای تاریخی
جهان است و با وجود این‌که

امروز تنها قسمت‌هایی از آن
باقی مانده است، ولی هر ساله
تعداد زیادی از مردم ایران و
گردشگران کشورهای دیگر،
به دیدن این بنای تاریخی
می‌آیند.»



خودآزمایی شفاهی

- ۱ - علی و مریم در شهر شیراز از چه مکان‌هایی دیدن کردند؟
- ۲ - دو کاخ بزرگ تخت جمشید را نام ببرید.
- ۳ - دست نوشته‌های روی سنگ‌های تخت جمشید درباره‌ی چه چیزهایی هستند؟
- ۴ - چگونه می‌توانیم آثار تاریخی کشورمان را حفظ کنیم؟

خودآزمایی کتبی

- ۱ - جدول را کامل کنید.

						۱
						۲
						۳
						۴

۱. معنی کلمه‌ی «درک».
۲. باغی در شیراز
۳. دست نوشته‌های روی سنگ تخت جمشید به این خط است.
۴. نام یکی از کاخ‌های تخت جمشید است.

۲ - مانند نمونه انجام دهید.

بازدید ← باز + دید

بازگشت ← +

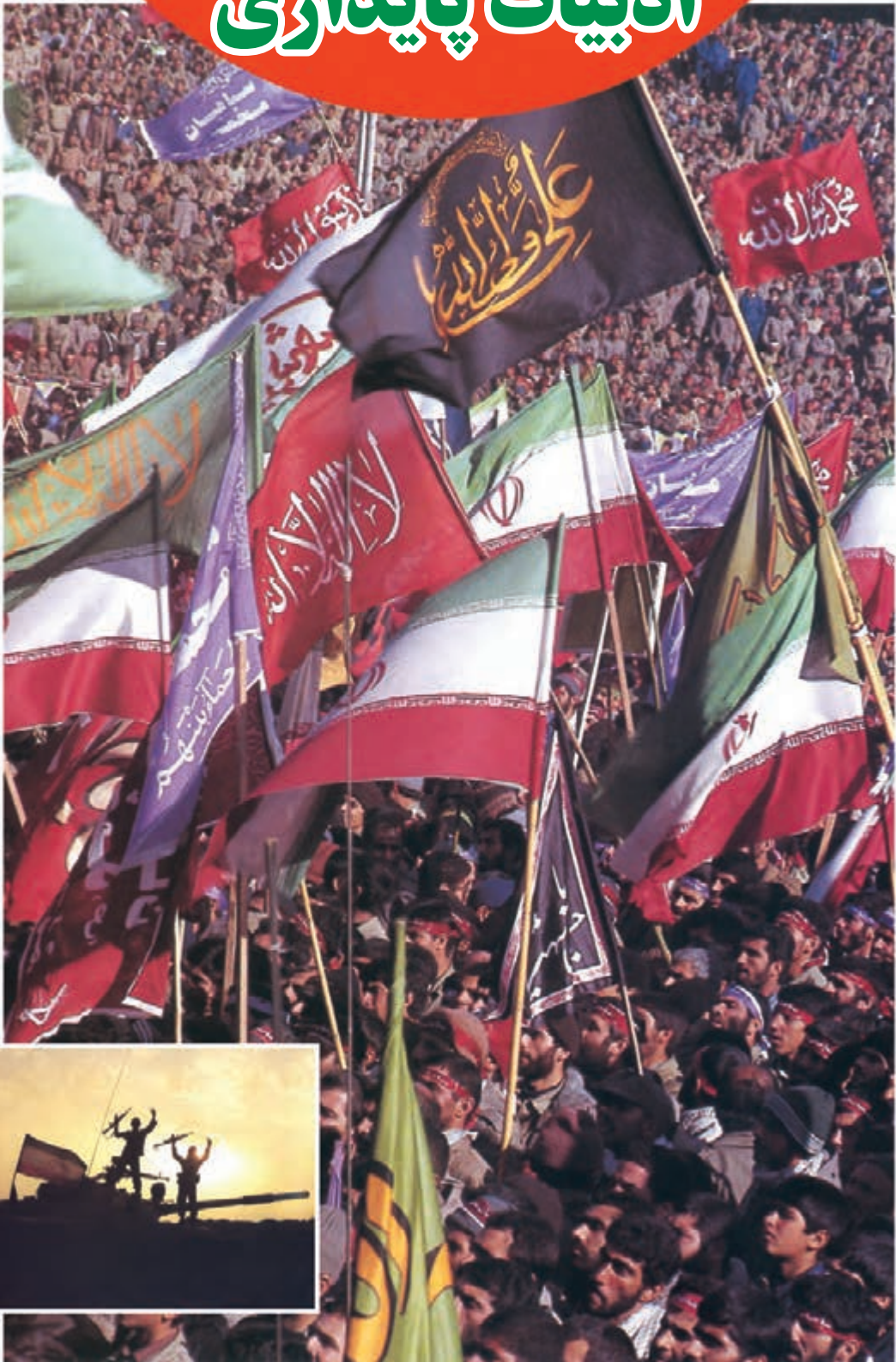
بازپرس ← +

کار گروهی

یکی از آثار تاریخی استان خودتان یا یکی از استان‌های دیگر کشورمان را معرفی کنید.

فصل سوم:

ادبیات پایداری





پاسخ

تو چرا می جنگی؟
پسرم می پرسد!

من تفنگم در مشت

کوله بارم* بر پشت
بند پوتینم را محکم می بندم
مادرم
آب و آئینه و قرآن در دست
روشنی در دل من می بارد*

پسرم بار دگر می پرسد:

تو چرا می جنگی؟
با تمام دل خود می گویم*:
تا چراغ از تو نگیرد دشمن

شاعر: محمدرضا عبدالملکیان

خودآزمایی شفاهی

- ۱- موضوع این شعر چیست؟
- ۲- در این درس، منظور از «بند پوتین را محکم بستن» چیست؟
- ۳- نام شاعر شعر این درس را بگویید.
- ۴- چگونه می‌توان به وطن خود خدمت کرد؟

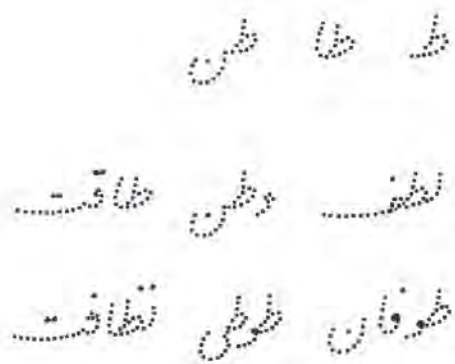
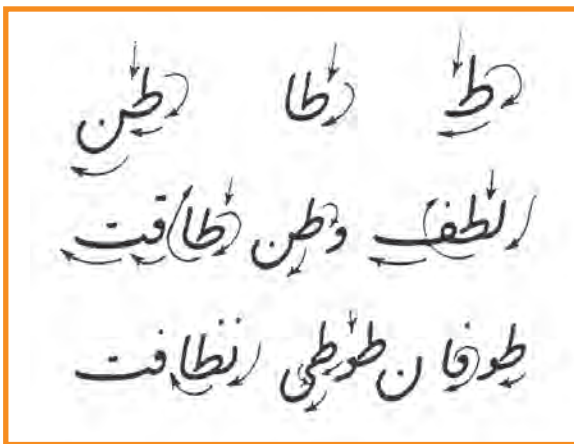
خودآزمایی کتبی

- ۱- در جای خالی کلمه‌ی مناسب بنویسید.
ایران همیشه است. (پایانده - پاینده)
ایرانیان تا پای جان در مقابل ایستادگی می‌کنند. (دشمنان - دشمنانان)
قهرمانان وطن آثاری از شجاعت را برای به یادگار گذاشتند. (آینده - آیندگان)
- ۲- داستان این تصاویر را بنویسید.



خوش نویسی

۱- نقطه چین‌ها را کامل کنید.



۲- پُر رنگ کنید.

ط طاطن لطیف طاقا وطن طوفان نطافت طوطی نظم

۳- مانند سرمشق، بنویسید.

ط طاطن لطیف طاقا وطن طوفان نطافت طوطی نظم

کار گروهی

جمله‌ی زیبایی در مورد دفاع از ایران و انقلاب اسلامی بگویید.

چشمان مادر بزرگ

صدای غُلُغُلِ سماور در فضای اتاق پیچیده بود. مادر بزرگ به پشتی تکیه داده بود و دانه‌های تسبیح را بین انگشتانش می‌چرخاند. مادر همان‌طور که انار قرمزی را دانه می‌کرد، از محسن پرسید: «درس‌هایت را خوانده‌ای؟ امشب مهمان داریم. کم‌کم عمو و بیچه‌ها از راه می‌رسند!» محسن گفت: «درس‌هایم را خوانده‌ام مادر! دارم سرودی را حفظ می‌کنم که قرار است در دهه‌ی



فجر اجرا کنیم.»

مادربزرگ پس از این که دانه‌ی آخر تسبیح را انداخت، صلوات بلندی ختم کرد* و گفت: «عجب زمستانی بود!»

محسن پرسید: «کدام زمستان مادربزرگ؟»

مادربزرگ گفت: «زمستانی که عمو، زن عمو و بچه‌ها به راه‌پیمایی رفته بودند و خواهرت زهرا نیز همراه آن‌ها بود.»

مادر گفت: «بله، آن روز صبح، حال خوشی نداشتم و با مادربزرگ در خانه بودم. نزدیک غروب، خدا به ما پسری داد که اسمش را گذاشتیم ...» در همین موقع محسن و زهرا یک صدا گفتند: «محسن!»

مادربزرگ گفت: «اگرچه چهار ماه پیش‌تر از شهادت* پدرتان نمی‌گذشت، ولی من از به دنیا آمدن تو خیلی خوش حال شدم. انگار پسرم جواد دوباره متولد شده بود. او اسم تو را قبلاً انتخاب کرده بود. محسن جان فقط پدر تو نبود که در راه پیروزی انقلاب شهید شد، بلکه جوانان زیادی در این راه شهید شدند.»

در این موقع، چشم‌های مادربزرگ پر از اشک شد. اما محسن از این که فرزند شهید و هم سن و سال انقلاب بود، در دلش احساس افتخار می‌کرد. مادربزرگ دستی به سر محسن کشید و گفت: «همیشه سربلند* باش و از انقلابی که پدرت در راه آن شهید شد، دفاع* کن.» در این هنگام زنگ خانه به صدا درآمد. مادر که داشت در کاسه‌ی انار، گلاب می‌ریخت و با قاشق آن را هم می‌زد، گفت: «محسن در را باز کن، مهمان‌ها آمدند.»

محسن به طرف در دوید. بوی خوش گلاب فضای اتاق را پُر کرده بود.

خودآزمایی شفاهی

- ۱ - آن روز قرار بود چه کسانی به خانه‌ی محسن بیایند؟
- ۲ - در چه زمانی قرار بود محسن سرود خود را اجرا کند؟
- ۳ - مادر بزرگ از چه خاطره‌ای برای محسن صحبت کرد؟
- ۴ - شهیدان چه فداکاری‌هایی کرده‌اند؟

خودآزمایی کتبی

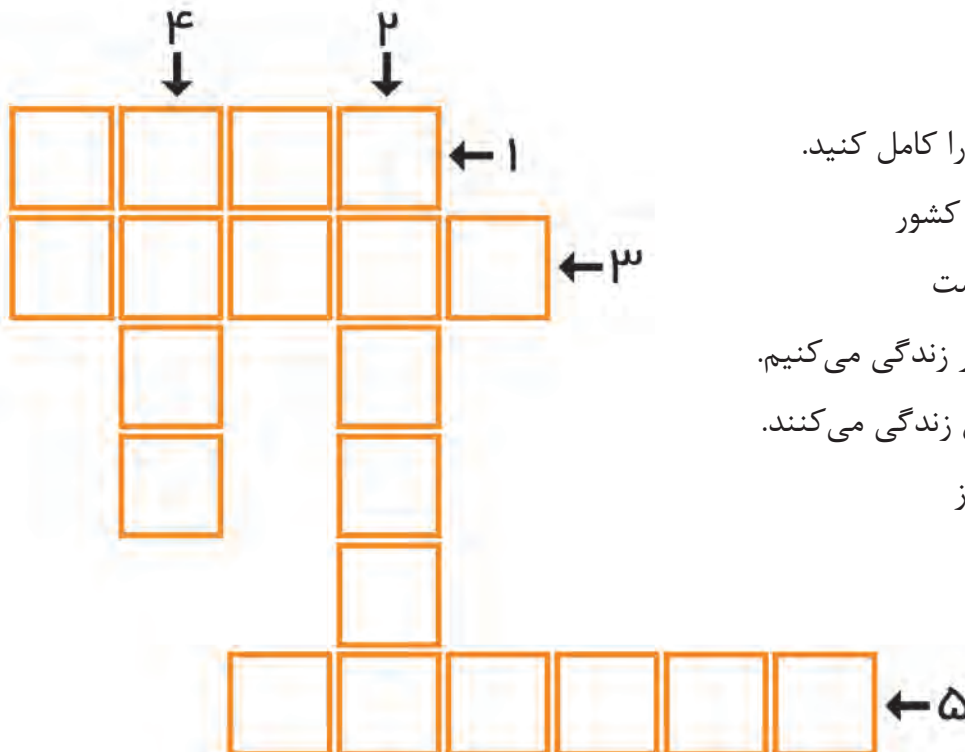
۱ - با شنیدن هر یک از کلمه‌های زیر به یاد چه چیزی می‌افتید؟ مانند نمونه بنویسید.

انقلاب: آزادی، استقلال، تظاهرات، شهید

انار:

تسبیح:

شهید:



۲ - جدول زیر را کامل کنید.

۱. نشانه‌ی یک کشور

۲. مخالف شکست

۳. در این کشور زندگی می‌کنیم.

۴. عشایر در آن زندگی می‌کنند.

۵. سفره‌ی نوروز



۳- به تصویر مقابل نگاه کنید و برای آن یک داستان بنویسید.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

کار گروهی

جمله زیبایی در مورد دفاع از ایران و انقلاب اسلامی بنویسید.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

فصل چہارم:

ادبیات حماسی



داستان زال و سیمرغ (۱)

سام، پهلوان ایرانی، سال‌ها در آرزوی داشتن فرزندی بود. سرانجام همسرش پسری به دنیا آورد که چهره‌اش مثل خورشید، درخشان و زیبا، ولی موهایش، مانند موی پیران*، سفید بود. تا آن زمان، کسی کودکی با موهای سفید ندیده بود. به همین دلیل، خانواده‌ی سام بسیار ناراحت شدند، اما جرأت نمی‌کردند این خبر را به گوش سام برسانند. عاقبت* دایه‌ی* کودک که زنی شجاع بود، نزد سام رفت و مژده داد که خداوند مهربان به او پسری داده که صورتش مانند گل زیبا، ولی موی سرش سفید است. سام با اشتیاق* به دیدن فرزندش رفت، اما وقتی موی سفید او را دید، غمگین شد.

پس از آن جا با خشم به عده‌ای از سربازانش فرمان داد، کودک را از پیش چشمش دور کنند و به جایی ببرند که هیچ کس او را نبیند.

خارج از شهر، کوهی بلند به نام «البرز» بود و بر سر آن کوه پرنده‌ای به نام سیمرغ* آشیانه* داشت. سربازان کودک را پای کوه گذاشتند و نزد سام برگشتند.

کودک تنها و دور از پدر و مادر، از گرسنگی انگشتان خود را می‌مکید و فریاد می‌زد. در این هنگام، سیمرغ از آشیانه‌ی خود پرواز کرد تا برای جوجه‌هایش غذایی پیدا کند.

وقتی به پایین کوه رسید، نوزادی را دید که زیر آفتاب گرم و سوزان روی سنگی افتاده است و فریاد می‌کشد.

خداوند، دل سیمرغ را نسبت به کودک مهربان کرد. او با چنگال‌هایش، به آرامی بچه را از بین سنگ‌ها برداشت و به آشیانه‌ی خود برد. جوجه‌های سیمرغ هم از دیدن کودک شاد شدند. سیمرغ نام کودک را داستان گذاشت.

داستان با بچه‌های سیمرغ بزرگ شد.



خودآزمایی شفاهی

- ۱ - خداوند به سام چگونه پسری داده بود؟
- ۲ - نام پرنده‌ی افسانه‌ای که بر کوه بلند آشیانه داشت، چه بود؟
- ۳ - سیمرغ نام آن پسر را چه گذاشت؟
- ۴ - اگر سیمرغ نوزاد را پیدا نمی‌کرد، چه می‌شد؟

خودآزمایی کتبی

۱ - با کلمه‌های زیر جمله بنویسید.

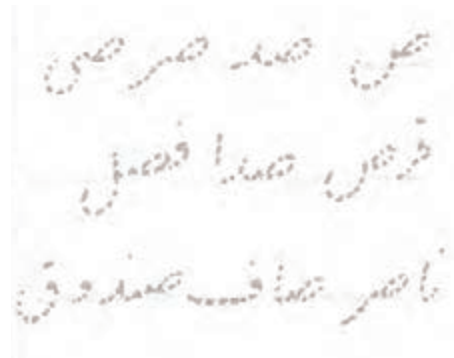
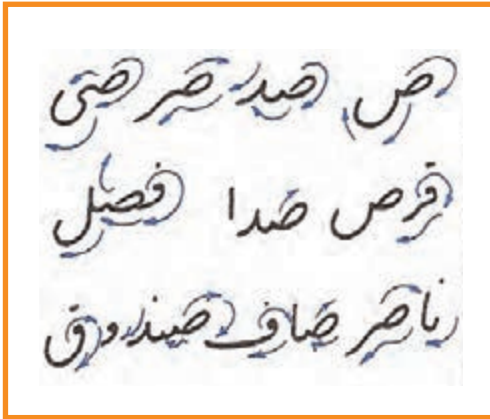
- جرأت:
- افراد پیر:
- آشیانه:
- لانه:

۲- برای تصویر دو جمله بنویسید.



-
-
-
-

۳- نقطه چین ها را، کامل کن:



۴- پررنگ کن:



۵- مانند سرمشق، بنویس:

ص صد صری صو فرص صدا ناصر صاف فصل

.....

.....

کار گروهی

در مورد جمله‌ی زیر بحث و گفت و گو کنید و نتیجه را در یک جمله بنویسید.

عاقبت، جوینده یابنده است.

.....

.....

داستان زال و سیمرغ (۲)

روزی، کاروانی* از کنار کوه البرز می‌گذشت. مسافران کاروان، جوان قد بلندی را با موهای سفید دیدند که کنار غاری* ایستاده بود. این خبر را به گوش سام رساندند. همان شب سام به خواب دید، کسی به او مژده می‌دهد که پسرش سالم و نیرومند* است. سام از کاری که با فرزند خود کرده بود، پشیمان شد و از خداوند خواست او را ببخشد.

روز بعد، سام و سپاه او به سوی کوه البرز به راه افتادند. وقتی به دامنه‌ی قلّه‌ای رسیدند که آشیانه‌ی سیمرغ بر بالای آن بود، جوانی را دیدند که اطراف آشیانه راه می‌رفت. سام و همراهان او راهی پیدا نکردند تا از کوه بالا بروند و خود را به آشیانه‌ی سیمرغ برسانند.

در این هنگام، سیمرغ از بالای کوه مردم را دید و فهمید که برای یافتن پسر آمده‌اند. پس رو به «دستان» کرد و گفت: «تا کنون مثل دایه‌ای مهربان از تو مواظبت کرده‌ام. حالا که پدرت به سراغ تو آمده، بهتر است نزد او بروی.»

فکر جدایی از سیمرغ دستان را ناراحت کرد و گفت: «مرا از خود دور می‌کنی؟! مگر از من خسته شده‌ای؟»

سیمرغ در پاسخ گفت: «اگر با پدرت بروی و عظمت و بزرگی قصر او را ببینی، می‌فهمی که آشیانه‌ی من دیگر جای تو نیست. من تو را دوست دارم و می‌خواهم که مرد بزرگی بشوی. اکنون این چند پر مرا بگیر و همیشه با خود داشته باش. هر وقت به یاری* من نیاز داشتی، یکی از آن‌ها را در آتش بینداز. من خیلی زود به کمک تو خواهم آمد.»



سپس سیمرغ پسر را برداشت و به پای کوه نزد پدرش برد. سام، جوان نیرومندی را با موهای سفید دید. از دیدن او شاد شد و خدا را شکر کرد که فرزندش را به او بازگردانده است. سام نام فرزند خود را زال گذاشت، لباسی گران قیمت به تن او کرد و با سربازانش به راه افتادند. در راه بازگشت، همراهان سام با فریادهای بلند و صدای طبل، شادی می کردند.

خودآزمایی شفاهی

- ۱ - سام در خواب چه دید؟
- ۲ - چرا سیمرغ از دستان خواست، آشیانه‌ی او را ترک کند؟
- ۳ - چرا سام از خدا طلب بخشش کرد؟
- ۴ - نظر خود را در مورد این درس بگویید.

خودآزمایی کتبی

۱ - هر یک از کلمه‌های زیر تو را به یاد چه چیزهایی می‌اندازد؟

مژده:

آشیانه:

قصر:

۲ - معنی کلمه‌های زیر را بنویسید.

عظمت: دایه:

آشیانه: نیرومند:

سیمرغ: عاقبت:

۳ - مرتب کنید.

نیرومندی - جوان - سام - بود.....

قدبلندی - جوان - مسافران کاروان - را - دیدند.....

کار گروهی

قصه‌ای کوتاه از شاهنامه انتخاب کنید و در کلاس بخوانید.

فصل پنجم:

ادبیات تعلیمی



مروارید*

در زمان‌های قدیم، مرد نیکوکاری* با زنش زندگی فقیرانه‌ای را می‌گذراند. زن در خانه پنبه می‌ریسید* و نخ درست می‌کرد. مرد نخ‌ها را به بازار می‌برد و می‌فروخت و با پول آن‌ها نان و مقداری پنبه می‌خرید. یک روز مرد نخ‌ها را به بازار بُرد و فروخت. می‌خواست نان و پنبه بخرد که یکی از دوستانش را دید. دوستش وضع بدی داشت و گرسنه بود. پول را به او داد و دست خالی به خانه برگشت. ماجرا را برای زنش تعریف کرد و با ناراحتی گفت: «باید چیزی پیدا کنیم و بفروشیم تا با پول آن نان و پنبه بخریم.» به اطراف خود که نگاه کردند، فقط یک کاسه‌ی شکسته و کوزه‌ای گلی را دیدند. مرد آن‌ها را برداشت و به بازار رفت. ساعت‌ها در انتظار مشتری ماند، اما هیچ کس آن‌ها را از او نخرید. وقتی می‌خواست به خانه برگردد، مردی را دید که ماهی کوچکی برای فروش داشت. ماهی فروش گفت: «حاضری کاسه و کوزه‌ات را با ماهی من عوض کنی؟» مرد گفت: «حاضرم» سپس آن‌ها را به او داد و ماهی را گرفت و به خانه برگشت. ماهی را به زنش داد و گفت: «این ماهی را سرخ کن تا بخوریم.»

هنگامی که زن ماهی را پاک می‌کرد، یک مروارید* درخشان* داخل شکمش دید. زن خوش حال شد و گفت: «این هدیه‌ای است که خداوند برایمان فرستاده است.» آن‌ها خدا را شکر کردند. بعد مرد مروارید را برداشت و به بازار برد و به قیمت خوبی فروخت. وقتی به خانه برمی‌گشت، پیرمرد فقیری را دید. پیرمرد به او گفت: «ای مرد! گرسنه و محتاجم*، به من کمک کن.»

مرد نیکوکار گفت: «پدر جان! من هم مثل تو فقیر و محتاج* بودم، اما به لطف* خدای مهربان، ثروتمند شده‌ام. حالا هر چه را که خدا به من بخشیده است، با تو نصف می‌کنم.»

پیرمرد لبخندی زد و گفت: «خدا مرا برای امتحان تو فرستاده است. تو در این امتحان سربلند و موفق شدی. پس با این پول، زندگی خوب و راحتی را برای خود و همسرت فراهم کن.»
مرد نیکوکار باز هم خدا را شکر کرد و با خوش حالی به خانه رفت.



خودآزمایی شفاهی

- ۱ - مرد برای گرفتن ماهی چه چیزهایی را به مرد ماهی فروش داد؟
- ۲ - زن در شکم ماهی چه یافت؟
- ۳ - مرد با مروارید چه کرد؟
- ۴ - به نظر شما، چرا خداوند مروارید گران قیمت را به آن‌ها هدیه کرد؟

خودآزمایی کتبی

جمله بسازید.

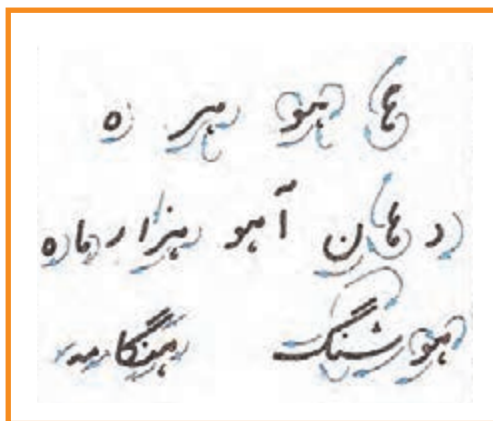
..... مروارید درخشان:

..... مرد نیکوکار:

..... کوزه‌ی گلی:

خوش نویسی

۱- نقطه چین‌ها را، کامل کن:



۲- پررنگ کن:

ما هویره مه بهر مردان آهو هزار هنگامه ماشم هوشنگ

۳- مانند سرمشق، بنویس:

ما هویره مه بهر مردان آهو هزار هنگامه ماشم هوشنگ

.....
.....

کار گروهی

دو مورد از کارهای خوبی را که انجام داده‌اید، بنویسید و در کلاس بخوانید.

.....
.....
.....
.....
.....
.....

کیسه‌ی سر بسته

روزی بازرگانی* نزد حاکم* رفت و با ناراحتی گفت: «چند وقت پیش، دو هزار سکه‌ی طلا در کیسه‌ای گذاشتم و به عنوان امانت*، به قاضی* شهر سپردم. سپس برای تجارت* به هندوستان رفتم. در راه، دزدها به من حمله کردند و همه‌ی وسایلم را دزدیدند. به ناچار به شهر خود بازگشتم و برای گرفتن کیسه‌ی طلاهایم نزد قاضی رفتم. وقتی کیسه را باز کردم، با تعجب دیدم که به جای سکه‌های طلا، سکه‌های مس در کیسه است. پیش قاضی برگشتم و ماجرا را به او گفتم. قاضی با خشم گفت: تو وقتی این کیسه را به من دادی، نگفتی داخل آن چیست. در کیسه محکم بسته بود. من هم آن را همان‌طور به تو برگرداندم. به من ارتباطی ندارد که سکه‌های داخل کیسه مسی هستند. حالا ای حاکم، من پیش شما آمده‌ام تا سکه‌هایم را از قاضی بگیرم!»

حاکم گفت: «برو و کیسه را بیاور!»

مرد رفت و کیسه را برای حاکم آورد. حاکم با دقت همه جای کیسه را نگاه کرد، اما کیسه سالم بود. با خود گفت: «حتماً کیسه را شکافته‌اند، سکه‌ها را برداشته و بعد آن را رفو* کرده‌اند.» آن شب حاکم با خنجر خود، پارچه‌ی چند بالش را شکافت و فردای آن روز، بدون آن که به کسی چیزی بگوید، برای شکار از قصر خارج شد. وقتی به قصر برگشت، با تعجب دید که روبالشی‌ها کاملاً سالم هستند. ماجرا را از خدمتکار خود پرسید و فهمید که در شهر رفوگر* ماهری* است که او شکاف روبالشی‌ها را تعمیر کرده است.

حاکم دستور داد رفوگر را به قصر آورند. از او پرسید: «تو در این مدت یک کیسه‌ی سبز رنگ را تعمیر کرده‌ای؟»

رفوگر گفت: «بله. یک روز به خانه‌ی قاضی شهر رفتم و کیسه‌ی سبز رنگی را که شکافته بود، تعمیر کردم.» حاکم دستور داد مرد بازرگان و قاضی را به قصر آورند. سپس به قاضی گفت:



«تو به جای این که امانت‌دار مردم باشی، در امانت خیانت کرده و سکه‌های طلای این مرد را برداشته‌ای؟»

قاضی با تعجب گفت: «من این کار را نکرده‌ام!» اما وقتی مرد رفوگر را در قصر دید، ماجرا را فهمید و از ترس به همه چیز اعتراف کرد*. سپس طلاهای مرد بازرگان را به او برگرداند. حاکم دستور داد قاضی را تنبیه کنند، چون در امانت خیانت کرده بود.

«سیاست نامه» نوشته‌ی خواجه نظام‌الملک

خودآزمایی شفاهی

- ۱ - چرا مرد بازرگان کیسه‌ی طلاهایش را نزد قاضی گذاشت؟
- ۲ - مرد بازرگان وقتی در کیسه را باز کرد، چه دید؟
- ۳ - حاکم چگونه فهمید که قاضی دروغ گفته است؟
- ۴ - «امانت‌دار» به چه کسی گفته می‌شود؟

خودآزمایی کتبی

- ۱ - در مورد شعر زیر بحث و گفت‌گو کنید و نتیجه را در یک جمله بنویسید.
در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است

۲ - جاهای خالی را با کلمه‌های داده شده کامل کنید.

امانت - خیانت - رفو

خداوند کسی را که در خیانت کند، دوست ندارد.
هرگز نباید در امانت کنیم.

فرش و لباس‌های کهنه و پاره را می‌توان کرد

- ۳ - متن درس را بخوانید و زیباترین و مهم‌ترین جمله‌ی آن را بنویسید.

زیباترین:

مهم‌ترین:

کار گروهی

امانت‌داری و دروغ‌گویی را با هم مقایسه و در کلاس بحث کنید.

فصل ششم:

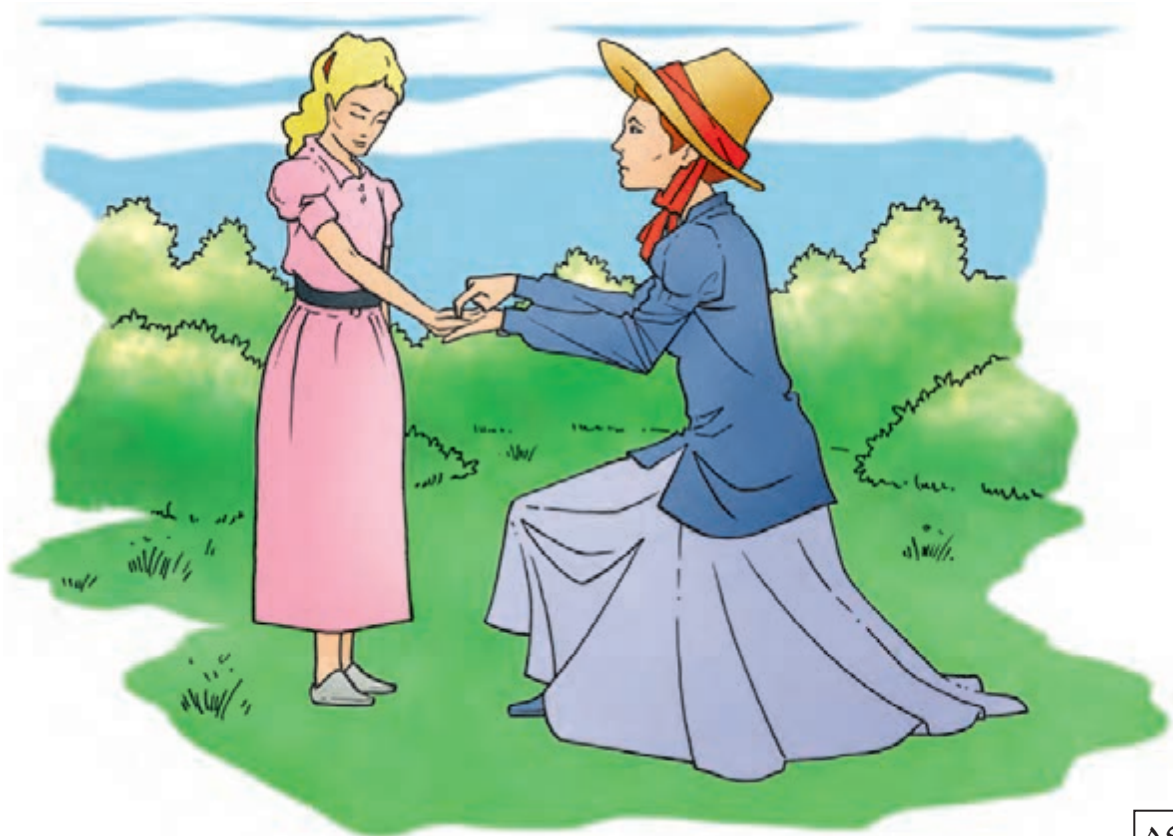
ادبیات جهان



سخت کوشی

نمی‌توانست بفهمد در اطرافش چه می‌گذرد. تندخو*، لجباز* و ناآرام شده بود. با دیگران رفتار بدی داشت. شاید با خود فکر می‌کرد که چون نمی‌تواند اشیا* را ببیند، باید آن‌ها را از بین ببرد و به دلیل کر و لال بودن، دیگران حق ندارند مانع* کارهای او شوند.

پدر و مادر هلن هیچ وقت او را برای کارهای بدش تنبیه نمی‌کردند، زیرا هم او را خیلی دوست داشتند و هم می‌دانستند که هلن گناهی ندارد و اگر دست به این کارها می‌زند، برای آن است که دنیای اطراف خود را نمی‌شناسد. هر چند آن‌ها امیدی نداشتند که هلن چیزی یاد بگیرد، ولی تصمیم گرفتند برایش معلمی بیاورند. وقتی خانم سالیوان، معلم هلن، به خانه آن‌ها آمد، نه تنها



از لجبازی هلن کم نشد، بلکه شدیدتر از قبل به سرپیچی* و خودسری* ادامه داد. خانم سالیوان به پدر هلن پیشنهاد کرد که او و هلن برای مدّتی دور از خانواده، در خانه‌ی دیگری نزدیک آن‌ها زندگی کنند تا او راحت‌تر بتواند، هلن را به حرف شنوی و تعلیم وادار کند. در خانه‌ی جدید، غوغایی* برپا شد. هلن حاضر نبود از مقاومت خود دست بردارد. با آن که به هفت سالگی رسیده بود، اما نمی‌دانست هر چیز برای خود اسمی دارد. فقط دو سه کلمه را بدون آن که با مفهوم آن‌ها آشنا باشد، یاد گرفته بود.

یک روز بعد از کشمکشی* طولانی، خانم سالیوان او را برای گردش به باغ برد. مستخدم مشغول تلمبه زدن آب بود تا ظرفی را پر کند. معلّم، دست هلن را زیر فشار آب گرفت و به آهستگی، اسم آن را روی دست دیگر هلن هجی کرد*. تمام توجه هلن به حرکات انگشتان معلّم جلب شد. گویی* آهسته آهسته به راز* شگفت‌انگیزی* پی می‌برد*. دستش را بیش‌تر در آب فرو برد و ناگهان از خوش‌حالی فریاد کشید و خود را در آغوش* معلّم انداخت.

حالا دیگر او به راز اسم‌ها و زبان پی برده بود و می‌دانست مفهوم* آب، همان خنکی است که آن را روی دستش حس کرده است. دیگر راه برای آموختن* همه چیز باز شده بود: معلّم، مادر، عروسک و...

هلن کلر را حالا همه می‌شناسند و می‌دانند، او همان زن باراده‌ای است که تا لحظه‌ی مرگ، از آموختن، آن هم فقط به کمک دستانش، غافل* نشد. او به اندازه‌ای تلاش کرد که به مدارج* عالی رسید و حتّی چند کتاب نوشت. او خوب فهمیده بود که چه‌طور باید از آن‌چه دارد، بیش‌ترین بهره* را ببرد و از آن‌چه ندارد، مأیوس* نشود.

خودآزمایی شفاهی

- ۱ - هلن کلر به وسیله‌ی کدام یک از حواس خود با جهان خارج ارتباط داشت؟
- ۲ - پدر و مادر هلن با او چگونه رفتار می‌کردند؟
- ۳ - خانم سالیوان چگونه مفهوم آب را به هلن آموزش داد؟
- ۴ - اگر هلن تلاش نمی‌کرد، چه می‌شد؟

خودآزمایی کتبی

جاهای خالی را با کلمه‌های مناسب پر کنید.

با، به، و

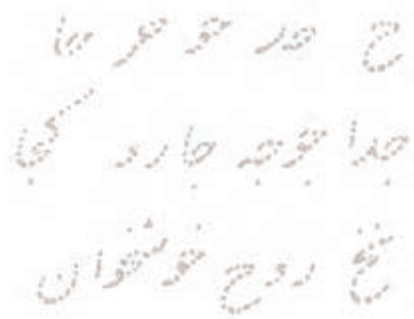
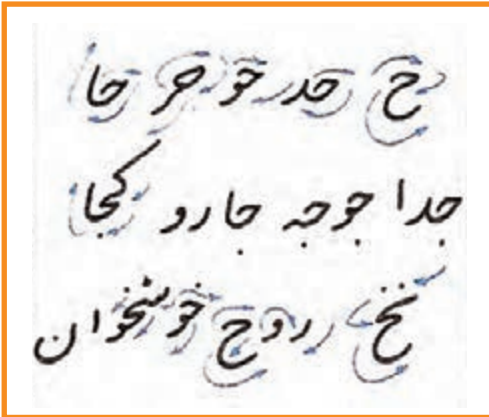
برای موفق شدن باید تلاش کرد. ما می‌توانیم..... تلاش..... کوشش بر مشکلات غلبه کنیم و..... سوی هدف خود گام برداریم.

چیستان

آن چیست که پاییز با آن تمام و زمستان با آن شروع می‌شود؟

خوش نویسی

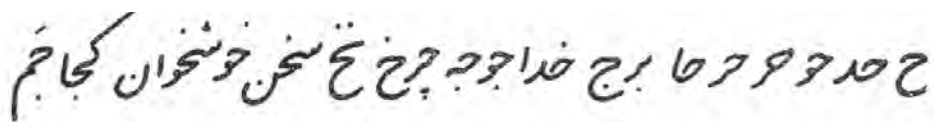
۱- نقطه چین ها را، کامل کن:



۲- پررنگ کن:



۳- مانند سرمشق، بنویس:



.....
.....

۴- از هر کلمه، دو مرتبه بنویسید.

صادق صوت صابون تصویر صورت صابر صبر

رضا ضرورت قصه نصف سید اضافه فضا

۵- مانند سرمشق بنویسید.

رضا، دست را، با آب و صابون، می شویید .
ناصر، تصویر مرتضی را، صاف و روشن، کشید

کار گروهی

نام دو تن از کسانی را که با وجود مشکلات جسمانی، دست از تلاش برنداشته و در زندگی موفق شده‌اند، بنویسید.

ما می توانیم

دونا، معلم مدرسه‌ی کوچکی بود و من هم به عنوان بازرس* در کلاس‌ها شرکت می‌کردم. آن روز به کلاس دونا رفتم و روی آخرین نیمکت ته کلاس نشستم. شاگردان سخت مشغول پر کردن اوراقی* بودند. به ورقه‌ی شاگرد کنار دستم نگاه کردم و دیدم ورقه‌اش را با جملاتی که همه با «نمی‌توانم» شروع می‌شد، پر کرده است:

- من نمی‌توانم درست به توپ فوتبال ضربه بزنم.
- من نمی‌توانم عددهای دارای بیش از سه رقم را تقسیم کنم.

نصف ورقه را پر کرده بود و هنوز داشت به این کار ادامه می‌داد. از جا بلند شدم و روی کاغذ همه‌ی شاگردان نگاهی انداختم. همه‌ی کاغذها پر از «نمی‌توانم‌ها» بود. تصمیم گرفتم نگاهی هم به ورقه‌ی معلم بیندازم. او سخت مشغول نوشتن «نمی‌توانم» بود:

- من نمی‌توانم مادر آلیس را وادار کنم* به جلسه‌ی معلم‌ها بیاید.
- من نمی‌توانم آلن را وادار کنم به جای مشت از حرف استفاده کند.

سر در نمی‌آودم* که چرا این شاگردها و معلم‌شان از جمله‌هایی استفاده می‌کنند که «نمی‌توانم» دارد. سعی کردم* آرام بنشینم و بینم عاقبت* کار به کجا می‌کشد.

بعد از مدتی، معلم از بچه‌ها خواست کاغذهایشان را تا کنند و یکی یکی نزد او بروند. روی میز معلم یک جعبه‌ی خالی کفش بود. بچه‌ها کاغذهایشان را داخل جعبه انداختند.

وقتی همه‌ی کاغذها جمع شدند، دونا در جعبه را بست، آن را زیر بغلش گذاشت و همراه با شاگردان از کلاس بیرون رفت. من هم پشت سر آن‌ها راه افتادم. بین راه معلم، بیلی را از حیاط مدرسه برداشت. وقتی به انتهای* حیاط رسیدند، زمین را کردند و جعبه‌ی «نمی‌توانم‌ها» را در گودال* گذاشتند و به سرعت* روی آن خاک ریختند.



سی و یک شاگرد دور قبر «نمی توانم»

ایستاده بودند. در این موقع *دونا

گفت: «بچه‌ها دست‌های

همدیگر را بگیرید و حلقه‌ای

تشکیل دهید.»

سپس گفت: «بچه‌ها،

ما امروز جمع شده‌ایم

تا یاد و خاطره‌ی *

نمی‌توانم را گرامی

بداریم. متأسفانه * هر جا

که می‌رفتیم، نام او را

می‌شنیدیم؛ در مدرسه،

در ادارات، و حتی در میان

بزرگان! اینک ما «نمی‌توانم»

را در جایگاه * ابدی‌اش * به خاک

سپرده‌ایم. البته یاد او در وجود خواهر و برادرهایش، یعنی می‌توانم، خواهیم توانست و همین حالا

شروع می‌کنم، باقی خواهد ماند.»

هنگام شنیدن صحبت‌های او به این فکر می‌کردم که این شاگردان، هرگز چنین روزی را فراموش

نخواهند کرد. هنوز کار معلم تمام نشده بود. در پایان مراسم، شاگردانش را به کلاس برگرداند.

آن‌ها با شیرینی و آب میوه، مجلس ترحیم * «نمی‌توانم» را برگزار کردند. سپس معلم، اعلامیه‌ی *

ترحیم را بالای تخته‌ی کلاس آویزان کرد تا در تمام طول سال، به یاد بچه‌ها بماند.

حالا سال‌ها از آن روز گذشته است و من هر وقت می‌خواهم به خودم بگویم که «نمی‌توانم»، به

یاد مراسم * دفن «نمی‌توانم» می‌افتم.

کلیک مورمان

خودآزمایی شفاهی

- ۱ - دانش‌آموزان چه جمله‌هایی روی برگه‌های خود نوشته بودند؟
- ۲ - وقتی همه‌ی کاغذها به جعبه ریخته شدند، معلّم چه کرد؟
- ۳ - چرا دونا از دانش‌آموزان خواسته بود که نمی‌توانم‌های خود را بنویسند؟

خودآزمایی کتبی

۱ - با کلمه‌های زیر جمله بسازید.

ورق:

مراسم:

۲ - جمله‌های زیر را کامل کنید.

من می‌توانم:

من می‌توانم:

من می‌توانم:

۳ - کلمه‌های زیر را مانند نمونه به هم وصل کنید.

- | | | | |
|--------|---|-------|---|
| سال‌ها | ○ | خاطره | ○ |
| جملات | ○ | ورق | ○ |
| ادارات | ○ | اداره | ○ |
| اوراق | ○ | جمله | ○ |
| بزرگان | ○ | بزرگ | ○ |
| خاطرات | ○ | سال | ○ |
-

کار گروهی

فهرستی از «نمی توانم‌های» خودتان را در برگه‌ای بنویسید و سپس با کمک معلم، برگه‌ها را هر طور که مایلید از بین ببرید.

نیایش



ای خدای مهربان!

کتاب را با نام تو آغاز کردیم* و با یاد تو به پایان می‌بریم. یاری‌مان کن تا در پایان سال تحصیلی، به تلاشی بزرگ‌تر و کوششی پرشورتر بیندیشیم*.

خدایا! کیست که نیازمند* تو نباشد؟ به ما کمک کن تا راه راستی و درستی را بییما* بییم. یاری‌مان کن که جز راست نگوییم و جز رضا* ی تو نجو* بییم.

خدایا! تو دوست‌دار پاک، امیدواری، دانایی و آگاهی هستی. به ما جان‌های پاک، دل‌های پر از امید و نشاط*، و اندیشه‌های روشن عنایت* فرما!

خدایا! ما را قدردانِ کسانی قرار بده که به ما اندیشیدن و خوب زیستن* را می‌آموزند! خدایا! تو را به خاطر نعمت‌های بی‌پایانی که به ما ارزانی کرده‌ای، شکر می‌گوییم.

کلمه‌ها و
ترکیب‌های جدید
هر درس



درس اوّل (خدا را می‌شناسم)

سیمین: آن چه سفید و به رنگ نقره باشد.

امواج: موج‌ها (جمع موج)، جنبش و چین‌خوردگی سطح

آب که در اثر وزش باد و طوفان ایجاد می‌شود.

چشمه‌ساران: زمینی که در آن چشمه بسیار باشد.

گلگون: مانند گل، به رنگ گل



درس چهارم (عشایر ایران)

هیجان: جوش و خروش

انتظار: چشم‌به‌راه بودن

مطالب: جمع مطلب، موضوع

سپری کردن: به پایان رساندن، تمام کردن

لبنیات: موادی که از شیر تهیه می‌شوند.

دلیر: شجاع، دلاور

کوچ کردن: از جایی به جایی رفتن



درس پنجم (تخت جمشید)

ترمینال: پایانه، ایستگاه مرکزی

کنجکاوی: جست‌وجو، دقیق شدن

عظمت: بزرگی

درک کردن: فهمیدن

ملل: جمع ملت، ملت‌ها

بنا: خانه، ساختمان

آداب و رسوم: عادات و روش‌های زندگی



درس دوّم (شهر ما، خانه‌ی ما)

نظرات: جمع نظر، پیشنهادها

رهگذران: کسانی که از راهی می‌گذرند.

رفتگران: جمع رفتگر، مأموران شهرداری که کارشان

روفتن و جارو کردن خیابان‌ها و کوچه‌هاست.

آب‌نما: حوض یا جوی آب در خانه و باغ که آب آن نمایان

باشد.

طراوت: شادابی

اوقات فراغت: وقت‌های بی‌کاری

مراقبت: مواظبت، نگهداری

وسيله‌ی حمل و نقل: وسیله‌ای که افراد یا اشیا را از

جایی به جای دیگر منتقل می‌کند.



درس سوّم (امدادگر)

بین‌المللی: بین ملت‌های مختلف

تأسیس: بنیاد کردن، بنا نهادن

درس ششم (ادبیات پایداری)

کوله‌بار: کوله پشتی، باری که روی دوش حمل کنند.
روشنی در دل من می‌بارد: دل من مثل روز روشن است.
با تمام دل خود می‌گویم: با همه‌ی وجود خود می‌گویم.

درس هفتم (چشمان مادر بزرگ)

صلوات ختم کردن: بر محمد (ص) و یاران او سلام و درود فرستادن
شهادت: در راه خدا کشته شدن
سربلندی: افتخار
دفاع: از کسی حمایت کردن

درس هشتم و نهم (زال و سیمرغ)

پیران: افراد پیر، مانند پیرها
عاقبت: پایان هر چیزی، سرانجام
دایه: زنی که بچه‌ی کس دیگری را شیر بدهد.
سیمرغ: مرغی افسانه‌ای که گویند بسیار بزرگ بوده و در کوه قاف آشیانه داشته است.
آشیانه: لانه، لانه‌ی پرندگان
کاروان: عده‌ای مسافر که با هم سفر کنند.
غار: شکاف وسیع و عمیق در کوه یا زمین
نیرومند: زورمند، توانا
یاری: دوستی، کمک

درس دهم: (مروارید)

مروارید: گوهری است سفید و درخشان که درون صدف مروارید به وجود می‌آید.
نیکوکار: کسی که کار خیر می‌کند.

ریسیدن: تابیدن

درخشان: روشن، تابان

محتاج: نیازمند

لطف: نرمی، مهربانی

درس یازدهم: (کیسه‌ی سربسته)

بازرگان: تاجر
حاکم: فرمانده، فرمانروا
امانت: مالی یا چیزی که به کسی بسپارند تا از آن نگه‌داری کند.
قاضی: حکم‌کننده، دادرس
تجارت: داد و ستد کردن
رفوگر: کسی که پارگی و زدگی جامه یا فرش را رفو می‌کند.
ماهر: استاد، زبردست
اعتراف کردن: اقرار کردن

درس دوازدهم: (سخت کوشی)

تندخو: عصبانی
لج‌باز: ستیزه‌کار
اشیا: چیزها، جمع شیء

مانع: سد، مزاحم، بازدارنده
سرپیچی: نافرمانی
خودسری: خودکامگی، خودرأی
غوغا: داد و فریاد
کشمکش: جنگ و دعوا
هچی کردن: بخش کردن
گویبی: پنداری، ظاهراً، انگار
راز: مطلب پوشیده و پنهان
شگفت‌انگیز: عجیب و حیرت‌آور

پی بردن: فهمیدن

آغوش: بغل

مفهوم: معنا و مقصود

آموختن: یاد گرفتن

غافل: ناآگاه، بی‌خبر

مدارج: درجه به درجه، مرحله به مرحله

بهره: سود، فایده

مأیوس: ناامید

عاقبت: سرانجام، آخر
به سرعت: به تندی
گودال: چاله، جای گود
دفن: به خاک سپردن
در این موقع: در این زمان
خاطره: دیده‌ها و شنیده‌های گذشته
متأسفانه: با اندوه و رنج
جایگاه: محل، منزل
ابدی: برای همیشه

مجلس ترحیم: جای که عده‌ای از مردم جمع می‌شوند تا

برای کسی که فوت شده طلب آمرزش کنند.

اعلامیه: ورقه‌ای که از طرف کسی یا جمعیتی منتشر

شود و مطلبی را به اطلاع عموم برساند.

مراسم: جمع مرسوم، آداب و آیین‌ها

درس چهاردهم: (نیایش)

آغاز کردن: شروع کردن

اندیشیدن: فکر کردن، خیال کردن

نیازمند: محتاج

پیمودن: رفتن، طی کردن

رضا: خشنودی

جوییدن: جستجو کردن

نشاط: خوش‌حالی، شادی

عنایت: توجه به چیزی، قصد کردن

زیستن: زندگی کردن

درس سیزدهم: (ما می‌توانیم)

بازرس: کسی که از طرف اداره‌ای مأمور شود که به

کارهای آن اداره و کارمندان رسیدگی کند.

اوراق: جمع ورق، برگه‌ها

وادار کردن: مجبور کردن

سر در نیاوردن: متوجه نشدن

سعی کردن: تلاش کردن

انتها: پایان